

تو بخواب ای شیعه‌ی پاک اعتقاد! (چند قطعه شعر از اشرف‌الدین رشتی / نسیم شمال)

دَری وَری

گریه مکن عزیز من موسم نوبهار میاد بلبل مست نغمه‌زن بر سر شاخسار میاد
باز به باغ و بوستان میوه آبدار میاد غله ز خوار می‌رسد گندم شهریار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد
دخترک عزیز من از غم نان به سر مزن طفلك با تمیز من شعله به خشک و تر مزن
لولی اشک‌ریز من بر دل من شرر مزن سال دگر برای تو شوهر غمگسار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد
سال دگر به خوشدلی نان و پنیر می‌خوری گوشت کباب می‌کنی دیزی سیر می‌خوری
روغن زرد می‌خری شربت و شیر می‌خوری بر در خانه‌ات همی خربزه بار بار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد
دخترکا عذار تو طنطنه بر قمر زند لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافه‌ی چین زلف تو لطمه به مشک تر زند ماه دگر برای تو مشتری از تتر میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد
هر چه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی غصه و غم به جای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن، سم مخور از گرسنگی شام اگر نخورده‌ای فردا واست ناهار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد
شام نمی‌خوری مخور گُشنه بخواب دم مزن خشک شده است آب‌ها تشنه بخواب دم مزن
گر به تنت فرو رود دشنه بخواب دم مزن چرخ‌زنان به کام ما گردش روزگار میاد
بزک نمیر بهار میاد خربزه با خیار میاد

دَری وَری

میان مدرسه هر شب بخور یا شیخ سرما را مخور غم فصل تابستان تو خواهی دید گرما را
به یاد کرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را «اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را»
میان حجره از سرما بکِش آه و فغان هر شب به یاد منقل و آتش بزن آتش به جان هر شب
به عشق چشمه‌ی خورشید رو بر آسمان هر شب به پیش مشعل مهتاب بردار و بخوان امشب
حدیث شیخ ابوالپشم و کتاب نان و حلوا را
تو ای بیچاره در دنیا دگر راحت نخواهی یافت بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواهی یافت
به قول خواجه حافظ بعد از این دولت نخواهی یافت «بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن‌آباد و گلگشت مصلی را»
بزرگان جملگی خفته به روی رختخواب خود مهتا کرده با دلبر شراب خود کباب خود
کشیده ماه را هر شب میان رختخواب خود تو هم در زیر سر بگذار از سرما کتاب خود
به یاد آور کنیزان کتاب الف و لیلا را

به شیخ بینوا سرکارِ والا کی نظر دارد جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد
 دعاها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد غنی در نیم شب سوی خرابه کی نظر دارد
 که تا بیند برهنه مفلسان بی سر و پا را
 اگرچه بنده دنیا را روان چون آب می‌بینم ولی خود را در این آب روان غرقاب می‌بینم
 ز سرما خویش را چون مرده در دولاب می‌بینم لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می‌بینم
 بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنه‌ی ما را
 شبی در خواب می‌دیدم لباس تازه‌ای دارم میان جیب‌هایم پول بی‌اندازه‌ای دارم
 به من یک خانه قسمت شد در و دروازه‌ای دارم میان رختخواب گرم و نرم آوازه‌ای دارم
 شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را
 مرا گر قوه بودی چون جوانان کسب می‌کردم ز روی میل و رغبت کسب را دلچسب می‌کردم
 میان گردش صحرا مهیا اسب می‌کردم پر طاووس نصرت را تبارک نصب می‌کردم
 که تا مردم بینند این جمال و قد و بالا را
 اگر من مال و دولت داشتم انفاق می‌کردم فقیران را در این فصل زمستان شاد می‌کردم
 ذغال و خاکه می‌دادم بسی امداد می‌کردم یتیم و بیوه‌زن را راحت و دلشاد می‌کردم
 غنی می‌کردم از احسان فقیر و پیر و برنا را
 اگر من مال و دولت داشتم انعام می‌دادم برای هر گدائی نصف شب پیغام می‌دادم
 درین فصل زمستان رخت بر ایتم می‌دادم یکی را پول می‌دادم یکی را شام می‌دادم
 یکی را پوستین تا دور سازد رنج سرما را
 اگر من مال و دولت داشتم هر شب در این تهران فقیران را در این فصل زمستان کردمی مهمان
 به روی سفره می‌چیدم بساط نعمت الوان پلو یکسو چلو یکسو خورش از یک طرف جوشان
 به خاص و عام می‌دادم فسنگان و مسما را

خیالات شب‌های دراز زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه عروس تازه آوردم به خانه
 بریدم رخت دامادی شبانه چنین می‌گفت رقص زنانه
 شتر در خواب بیند پنبه دانه
 گداها را همه مسرور دیدم شکم‌ها را همه معمور دیدم
 به فصل عید جشن و سور دیدم زدم فی‌الغور طبل شادبانه
 شتر در خواب بیند پنبه دانه
 بدیدم قطع گردیده صداها لباس تازه پوشیده گداها
 به دوش جمله از اطلس رداها همه با طمطراق خسروانه
 شتر در خواب بیند پنبه دانه
 بدیدم اغنیا کرده حمایت ز کوران و شلان کرده رعایت
 به یادم آمد آن دم این حکایت که جنت می‌دهد حق با بهانه
 شتر در خواب بیند پنبه دانه
 صلوات ظهر رفتم منزل خان بدیدم سفره‌چی می‌گسترد خوان
 به روی میز نعمت‌های الوان گروهی جمع در آن آستانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

ز اقسام خورش در سفره چیده خورش‌ها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صف کشیده مثال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

کته چون دامن دشت نهند چلو طعنه زده بر کوه الوند
پلو چون قلّه‌ی کوه دماوند نموده مرغ در وی آشیانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

به‌دل گفتم عجب کشکی خریدیم عجب بهر فقیران سفره چیدیم
عجب خیری ازین مشروطه دیدیم عجب تقسیم شد وجه اعانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

عجب اصلاح شد اوضاع ایران عجب آباد شد این خاک ایران
عجب جمع‌آوری شد از فقیران عجب بی‌جا زدیم این قدر چانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

چرا خوابیده‌ای فصل بهار است آلاله شعله‌ور در کوهسار است
بنفشه جلوه‌گر در جویبار است نمی‌دانم خبر داری تو یا نه؟

شتر در خواب ببند پنبه دانه

نه ادراک و نه استعداد داریم نه مشروطه نه استبداد داریم
فقط در بیستون فرهاد داریم ز شیرین نیست نامی در میانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

همیشه تشنه نهر آب ببند گرسنه نان سنگک خواب ببند
برهنه خرقه‌ی سنجاب ببند مقصر خواب ببند تازیانه

شتر در خواب ببند پنبه دانه

گهی قپ‌قپ خورد گه دانه دانه

زارع در زیر شلاق به ارباب گوید

ای ظالم ستمگر برزن بلا نبینی

شلاق را به لنگر برزن بلا نبینی

ما زارعین مظلوم هر روزه در بلائیم گاهی به چنگ ارباب گه دست کدخدائیم
آخر ترحمی کن ما بنده‌ی خدائیم بر مفلسان مضطر برزن بلا نبینی

شلاق را به لنگر برزن بلا نبینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
داغ و درفش و شلاق قسمت به زارعین شد ای مودی مزور برزن بلا نبینی

شلاق را به لنگر برزن بلا نبینی

پیغمبر مکرم آن هوشمند بارع فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
یعنی ز زارعین است محصول این مزارع ای دشمن پیمبر برزن بلا نبینی
گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را پامال کردی از ظلم یکباره حرف حق را
من زیر چوب شلاق تو می‌خوری عرق را یک چطور و دو چطور برزن بلا نبینی

ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم
 سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم
 مشروطه را گرفتید کو قسمت رعیت
 اسلام مضمحل شد کو ذره‌ای معیت
 ما تشنه و گرسنه در آفتاب و گرما
 کمتر به ما بده فحش مقصود را بفرما
 هر دم برای ارباب داروندار خود را
 هم مالیات دادم هم ایلچار خود را
 افسوس حق زارع امروز پایمال است
 گویا که خون ملت بر مالکین حلال است

هر چند چشم داریم اما کریم و کوریم
 ای مفت‌خوار ابتر برزن بلا نبینی
 بر باد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
 ای مستبد کافر برزن بلا نبینی
 زیر پلوی ارباب مملو ز مرغ و خرما
 ای منکر قلندر برزن بلا نبینی
 دوشاب و مرغ و جوجه ماست تقار خود را
 با سنگ و چوب گو سر برزن بلا نبینی
 حاصل از این ادارت فریاد قیل و قال است
 ای خواجه‌ی توانگر برزن بلا نبینی

شلاق را به لنگر برزن بلا نبینی

ارباب همین که این اشعار را شنید حکم کرد همان ساعت با جوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند.

وقتی که نان و گوشت در تهران گران بود امر به صبر می‌فرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد ازین تهران گلستان می‌شود
 گوشت‌های شیشک ارزان می‌شود
 در دکان‌ها نان فراوان می‌شود
 مشکلات از صبر آسان می‌شود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور
 گر نداری آمده‌ی قم غم مخور
 جان من از بهر مردم غم مخور
 ور شرابت نیست خم‌خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو ز صبر
 اسفناج ما شود کوکو به صبر
 آدم بدخو شود خوش‌خو به صبر
 نان سنگک هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب‌القلوب
 صبر کن از ظهر تا وقت غروب
 گر تو می‌خواهی بگیری نان خوب
 گر زند شاطر به فرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی همچو موش اندر تله
 گر برآری فصل پیری آبله
 گر خرت ماند عقب از قافله
 گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ می‌گردد جفا
 انگلیس آید سر عهد و وفا
 روس با آلمان کند صلح و صفا
 تو بکش بر چشم خود سرمه جفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا می‌شوند
 کورها از علم بینا می‌شوند
 دختران با هوش و خوانا می‌شوند
 این فقیران هم توانا می‌شوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان می‌خوری
 میوه‌ی شیرین به شمران می‌خوری

گوسفند و مرغ بریان می‌خوری در سر سفره فسنگان می‌خوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جراید گر خبیرها شد دروغ گفتگوها در گذرها شد دروغ

نقل کاشان با خطرها شد دروغ قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خضم اگر آغاز هتّاکی کند روس در تبریز سفاکی کند

گر نظام‌الملک بی‌باکی کند ملت تبریز را شاکی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد ور شده بازار امنیت کساد

گر نوشتند از نجف حکم جهاد تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی می‌کنند نوجوانان مهربانی می‌کنند

اهل تهران شادمانی می‌کنند با شرافت زندگانی می‌کنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر لج صبر کن الصّبر مفتاح الفرج

می‌رود سال دگر شاطر به حج شیخ جعفر گفت با ملاّ فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن

صبر کن دردت به جانم صبر کن